

## شہید عباس نبی پور



از تبار علی

سامانہ جامع سہارن و دھڑا شہید استان بوشهر

نام پدر	عبدالرحمان
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۳
محل شهادت	کرخه نور
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	نجار
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بوشهر

## زندگینامه

چه عاشقانه سفر کردی به دیار عشق و نور، به دیار لاله های خونین و مردمانی از جنس سحر، چه سفری شیرین تر از شهادت و چه مقصدی زیباتر از دیار عاشقان؟

شهید «عباس نبی پور»، در سال ۱۳۴۲ در محله ی «جبری» دیده به جهان گشود. دوران تحصیلات ابتدایی خود را، در دبستان «فردوسی» و راهنمایی را در مدرسه ی «مستوفی» («ملاصدرا»ی فعلی) طی کرد. پس از نقل مکان از محله ی «جبری» به «عاشوری»، به یاری پدر شتافت و در ساخت منزل مسکونی، کمک حال پدر شد. از این رو، علیرغم میل پدر، تحصیل را کنار گذاشت و در واقع تلاش برای یاری پدر را بر تلاش در مدرسه ترجیح داد.

در سال ۱۳۵۷ با شروع نهضت اسلامی مردم ایران، به رهبری زعیم عالیقدر، حضرت امام خمینی (ره) او نیز با کسب اجازه از پدر، در تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی، شرکت فعال داشت.

بعد از پیروزی انقلاب، پدر کارگاه نجاری کوچکی راه اندازی کرد. او مسئولیت این کارگاه را به عهده گرفت و با جان و دل مشغول کار شد تا اینکه در سال ۱۳۵۹، جنگ، از سوی جهانخواران، به سرکردگی «صدام» دیکتاتور به ملت ایران تحمیل شد. از آن جایی که شوق حور در جبهه و مبارزه، لحظه ای او را آرام نمی گذاشت. تصمیم گرفت کارگاه کوچک خود تعطیل کرده و عازم جبهه گردد. لذا در ستاد جنگ های نامنظم «شهید چمران» نام نویسی نمود و به منطقه ی عملیاتی «دهلاویه» اعزام گردید. بعد از دو مرحله اعزام، به دلیل اینکه ستاد جنگ های نامنظم با شهادت «شهید چمران» منحل شده بود و رزمندگان آن، تحت مسئولیت بسیج مستضعفان قرار گرفته بودند، عباس برای اعزام مجدد نیاز به رضایت نامه پدر داشت لذا نزد پدر رفته و این موضوع را با پدر در میان گذاشته که وصف آن از زبان پدر آمده است.

او در مناطق عملیاتی مختلف از جمله، «طراح»، «گرخه نور»، «بستان»، «چزابه»، «شوش»، شرکت نمود و سرانجام در تاریخ ۲/۱/۱۳۶۱ در عملیات بزرگ «فتح المبین» - با رمز مقدس یا زهرا (س) - و در منطقه عملیاتی «شوش» به آرزوی دیرینه ی خود یعنی شهادت، نایل گردید و پیکر مطهرش بعد از یک هفته، از میانه ی میدان مین در حالی که در تیر رس مستقیم دشمن قرار داشت، به «بوشهر» آورده شد و در بهشت صادق، در کنار دیگر همزمانش به خاک سپرده شد.

## وصیت نامه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

انا لله و انا اليه راجعون

«يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه الوسيله و جاهدو في سبيله لعلكم تفلحون»

ای اهل ایمان! از خدا بترسید و (بوسیله ی ایمان و پیروی از اولیای حق) به خدا توسل جوید و در راه او، جهاد کنید تا رستگار شوید.»

( مائده - ۳۵ )

به نام خداوند کریم رحمان، به نام آنکه گناهان و عیب هایم را پوشاند و بدی هایم را در انظار دیگران، مخفی نگاه داشت و محبت مرا در قلب دوستان و خویشان و یارانم قرار داد و به یاد آنکه، بهترین فرزندان اسلام، همه ی گلوله های خصم را برایش بجان خریدند و سینه هایشان در جبهه های نبرد حق علیه باطل چاک چاک گردید.

در این لحظه که قلم بدست گرفته و مطالبی را بنام وصیت نامه می نویسم، به هیچ عنوان اطمینان ندارم که شهید می شوم و اگر به رحمانیت بی منتهای خداوند ایمان نداشتم هرگز در این شرایط وصیت نامه نمی نوشتم ولی چه کنم که جز او کسی را ندارم تا بر روی صفحات سیاه زندگانیم، خون خورشیدی رنگ شهادت را بلغزاند. خداوندا! رحمتی کن آن چنان که تودوست داری بمیرم و در لحظه ی مرگ، قلم مالا مال از عشق به تو باشد و تمام غل و زنجیرها را به دور ریخته باشم که جز تو به هیچ کس و هیچ چیزی امید ندارم.

(السلام علیکم بما صبرتم) پدر قهرمانم! از اینکه برای آخرین بار، با ناراحتی از تو خداحافظی کردم، امیدوارم که مرا ببخشی و از اینکه نهایت گذاشتم و در کنارت نماندم ناراحت نشوی. پدر همیشه قهرمانم! که همه زندگانیت را در رنج گذراندی تا فرزندان خونین گفت را فدای اسلام نمایی، از تو تقاضا دارم، در سوگ من، اگر چه برایت بسی مشکل است، صبر نمایی و چون همیشه که مردانه خروشیدی، این بار هم بر گورم صبور باشی! پدر عزیزم! از تو می خواهم که متانت و وقار خودت را حفظ کنی و اگر برادران همسنگر و یا سایر برادران، برای زنده نگهداشتن یاد شهدای اسلام عزیز به خانه آمدند، با گرمی از آنان پذیرایی نمایی!

پدر عزیزم! از تو می خواهم به تمام اقوام بگویند که در سوگ من نگریند و بردبار باشند. اکبر جان از تو می خواهم که بعد از شهادت من پدر را یاری دهی و نگذاری سختی بکشد و اگر اسلام احتیاج به رزمنده داشت، خود را معرفی کن و به جبهه برو و راه برادرت را ادامه بده! پدر! مقداری پول در دفترچه ی من است؛ هر کسی که آمد و گفت از او پولی طلب دارم به او داده و بقیه را به جایگاه نماز جمعه بدهید.

پدر جان! تو در حق من خیلی زحمت کشیدی. کار گاهی بر پا کردی تا من کار کنم و هر چیز در آن متعلق به خودم بود و حال که من شهید شدم هر چیز که به من تعلق دارد در کارگاه یا جای دیگر، همه ی آن ها، به خودت تعلق دارد و اختیاردار، خودت هستی. خواهش می کنم این وسایل را نگه ندار تا، با نگاه کردن به آن ها به یاد من بیافتی، با یک فاتحه می توانی به یاد من باشی.

پدر! از تو می خواهم بر سنگ قبرم یادی از جنگهای نامنظم بکنی تا یاد «شهید چمران» زنده بماند. ایشان به

**گردن ما خیلی حق دارند. من ایرانیم آرمانم شهادت دوست دارم کفنم پرچم ایران باشد. جانم فدای اسلام و تو پدر!.**

**عباس نبی پور**

## خاطرات

گفتگو با پدر شهید:

زمانی که برای اعزام او، نیاز به رضایت نامه بود، نزد من آمد و گفت: «برای رفتن به جبهه به رضایت شما نیاز دارم.» من با کمال میل، فرم رضایت نامه را امضا کردم. وقتی می خواستم رضایت نامه را به دستش بدهم، به او گفتم: «آن را مجانی به شما نمی دهم - در دل از او توفعی داشتم و برای خود آرزویی، ولی نتوانستم به صراحت به زبان جاری کنم - او در جواب گفت: «پشیمان شدید؟» گفتم: «نه، پشیمان نیستم ولی این رضایت نامه، نزد شما گرویی بماند برای آن جایی که باید به فریاد من برسی.» عباس تصدیق کرد و گفت: «من هم، چنین نیتی در دل داشتم. اگر خدا خواست و به فیض شهادت نایل گشتم. در صحرای محشر، اولین کسی را که شفاعت می کنم، شما خواهید بود.

نقل قول پدر شهید از زبان فرزند:

در عملیات «طریق القدس» - که منجر به آزاد سازی شهر «بستان» از چنگال متجاوزین بعثی گردید - من آرپی جی زن بودم و یکی از دوستانم، کمکی ام بود. در روز عملیات، از طرف نیروهای عراقی، آتش سنگینی، بر روی رزمندگان اسلام می بارید. من و کمکی ام، سینه خیز به سمت خاکریز دشمن حرکت کردیم و از نقطه ای که فرورفتگی و اختلاف زاویه ای داشت، وارد خاکریز دشمن شدیم. موشک را آماده کردم و به طرف تیر بار دشمن که در یک سنگر بتونی قرار داشت، نشانه رفتم. سپس با نام و یاد خدا، شلیک کردم. در یک چشم به هم زدن سنگر منهدم شد و بچه ها از شر آتش آن تیر بار، راحت شدند. بعد از آن، سریعاً نزد نیروهای خودی برگشتیم. زمانی که به خاکریز خودی رسیدیم، متوجه شدم «عباس حسین نژاد» به فیض شهادت نایل گشته؛ بر بالینش رفتم، او را بلند کردم و در خودرویی که در آن نزدیکی ها بود قرار دادم و به عقب انتقال دادم.

«نذر شهید برای شهادت»

هر گاه قصد عزیمت به جبهه داشت، دعای مسافر را در گوش راست و چپش می خواندم. بالاخره یا تأثیر دعا یا تقدیر الهی، باعث می شد که به سلامت به خانه برگردد. مرتبه ای آخر، طبق روال گذشته خواستم دعای مسافر را در گوشش بخوانم اما او دستش را جلوی دهانم گرفت و گفت: «هر وقت شما این دعا را می خوانید، در دل از فرزند خود قطع امید کامل نمی کنید و انتظار بازگشت من را دارید. این بار خواهش می کنم دعا را نخوانید!» سپس خداحافظی کرد و رفت. به درب حیاط که رسید، برادرش اکبر را صدا کرد و چیزی در گوش او گفت؛ من، بعد از دیدن این صحنه از اکبر سؤال کردم که عباس چه چیزی به شما گفت؟. او کتمان کرد و گفت: «عباس تأکید کرد که وقتی به منطقه رفت، من کارهای شما را انجام دهم.» عباس به منطقه رفت و در همان مرحله ی اول عملیات «فتح المبین» به شهادت رسید.

من بعداً از طریق خواهرش در منزل شنیدم که شهید، به اکبر گفته بود که: «من نذر کرده ام، اگر این بار به شهادت رسیدم، پدر گوسفندی قربانی کند.» روز دوم شهادتش نیز، زمانی که از مسجد باز می گشتیم «حاج نجف شاکر درگاه» که یکی از همرزمان عباس بود به ما گفت: «شب عملیات «فتح المبین» من و فرزند شما کنار هم بودیم؛ او به من سفارش کرد که اگر به خط رفتم و برگشتم، احتمالاً پدرم قصد خواهد کرد به منطقه بیاید. من، پدرم را به دست شما می سپارم. مواظب او باشید او در آن روز، مجدداً سفارش کرده بود که به پدرم بگویید اگر شهید شدم یک گوسفند قربانی کند. بعد از شهادتم، حتماً موضوع را به پدرم یادآوری کنید!»

برادرش اکبر نیز چنین می گوید: «در مرحله ی آخر که قصد اعزام به جبهه را داشت، وقتی با همه ی اهل منزل

خداحافظی کرد، مرا به گوشه ای کشاند و گفت: «خواب دیده‌ام که دیگر بر نمی‌گردم؛ نذر کرده‌ام در صورت شهادتم، پدر گوسفندی قربانی کند ولی این مطلب را حالا برای پدر بازگو نکنید. بگذارید، بعد از اینکه خبر شهادتم به شما رسید، به او بگویید.» او به جبهه اعزام شد و در عملیات «فتح المبین» شرکت کرد و روز دوم فروردین ماه، به شهادت رسید. چون من از بابت پدر نگران بودم، با خود گفتم: آرام آرام موضوع را به ایشان می‌گویم ولی پدر وقتی خبر شهادت فرزندش را شنید، چون کوه استوار ماند؛ خدا را شکر کرد و بلافاصله نذر او را ادا نمود؛ گوسفندی قربانی کرد و گوشت آن را بین افراد مستحق قسمت نمود.

«انهدام نفر بر توسط شهید»

نقل قول از شهید توسط پدرش:

در منطقه‌ی عملیاتی «دهلاویه» به صورت دشت بان در حال پیشروی به سوی نیروهای اشغالگر بعثی بودیم که ناگهان متوجه شدم، یک نفر بر زرهی، در حال حرکت به سمت نیروهای اسلام است، بر روی آن، یک زن و مرد عراقی نشسته بودند. فرصت را از دست ندادم، قبضه‌ی آرپی‌جی خود را برداشتم، موشکی درون آن قرار دادم و با ذکر «الله اکبر» شلیک نمودم. موشک به نفربر اصابت کرد و باعث انهدام آن و کشته شدن دو سرنشینش شد.

«کربلای ایران»

وقتی عباس در عملیات «طریق القدس» (فتح بستان) مورد اصابت ترکش قرار گرفت، برای مدتی، به «بوشهر» آمد. در آن زمان من بایده‌تحت عمل جراحی قرار می‌گرفتم. عباس با همان وضع و با وجود این که خود بیمار بود، مرا به بیمارستان رساند و پس از انجام امور عکس برداری و رادیولوژی و آزمایش تا درب اتاق عمل مرا همراهی کرد. در آن جا از او خواستم که در «بوشهر» بماند تا هم من و هم خود او بهبودی کامل پیدا کنیم. (چون او فرزند ارشد خانواده و تنها تأمین کننده‌ی معاش و سرپرست خانواده بود، از او چنین تقاضایی کردم).

او در پاسخ به من، ضمن دادن روحیه و امیدواری و دعا برای سلامتی و بهبودی ام گفت: «الان به حضور من در جبهه نیاز بیشتری است.» و با خنده و خوش رویی، اضافه کرد: «شما می‌روید در اتاق عمل خون می‌دهید و من می‌روم در کربلای ایران خونم را فدای دین و میهنم می‌کنم.» او بعد از عمل جراحی من، زمانی که اندکی حالم بهتر شده بود و به بخش انتقال یافته بودم، رهسپار جبهه شد و در عملیات «علی بن ابی طالب» (تنگه جزابه) شرکت نمود. در همین عملیات بود که فرمانده لشکر اسلام «علیرضا ماهینی» به فیض عظمای شهادت نایل شد ولی دشمن، حتی با حضور «صدام» جنایتکار در منطقه‌ی عملیاتی و با ریختن سنگین ترین آتش‌ها بر روی رزمندگان اسلام، کاری از پیش نبرد و شکست خورد و به مرزهای بین‌المللی عقب نشینی کرد.

«شهید از زبان هم‌زمانش»

برادر بسیجی «حاج محمد ابراهیمی»:

قبل از اعزام به عملیات «فتح المبین»، او که جوان بسیار مودب و شاداب و با طراوتی بود، نزد من آمد و گفت:

محمد ، موتور سیکلت را ساعتی به من قرض می دهی؟» پرسیدم: «برای چه می خواهی؟» گفته «کار دارم.» موتور را گرفت و رفت ، یک ساعت بعد ، بازگشت و وقتی علت را جویا شدم، در پاسخ گفت: «من فردا به جبهه می روم، بنا براین رفتم و با خانواده ای که قصد داشتم با آن ها وصلت کنم ، صحبت کردم تا منتظر من نمانند شاید دیگر برنگشتم.»

برادر بسیجی « محمد ابراهیمی»:

عباس در هنگام شهادت ، از ناحیه لگن سمت راست، مصدوم شده بود. او مورد اصابت موشک ضد نفر قرار گرفته و بخش زیادی از بدنش سوخته بود. و متأسفانه با همین وضعیت، در میدان مین محاصره شد و به هیچ وجه امکان بیرون آوردن او نبود. چرا که عراقی ها تمام منطقه را مین گذاری کرده بودند و حتی مناطقی که در دست خودشان بود نیز مین گذاشته بودند و فقط راه های محدود و از قبل شناخته شده ای وجود داشت که خودشان از آن آگاه بودند و از آن راه ها، برای عبور و مرور استفاده می کردند.

برادر بسیجی « محمد صادق گنبدی»:

وقتی به جبهه ی «شوش» اعزام شدیم ، تعدادی از رزمندگان ستاد جنگ های نامنظم که بعد از انحلال ستاد به جمع بسیجیان پیوسته بودند نیز آن جا حضور داشتند و چون قبلاً با سلاح های مختلفی کار کرده بودند، با انواع سلاح ، آشنایی کامل داشتند . شهید «نبی پور» وقتی ما را دید ، بدون اینکه کسی ایشان را مجبور کرده باشد، شروع به آموزش ما در آن منطقه کردند و وقت زیادی را صرف آموزش دادن به ما نمودند. او اغلب مسائل نظامی را می دانست و با انواع سلاح ها ، انفجارات ، گلوله ها و انواع مین ها آشنایی داشت . با این حال، هیچ گاه نسبت به دیگران احساس برتری نمی کرد.

«ایثار»

« علی رستمی پور » از همزمان شهید، چنین می گوید:

ما از طرف ستاد جنگ های نا منظم، در منطقه « دهلاویه » جهت انجام عملیات «طریق القدس»، وارد عمل شدیم . زمانی که به صورت ستون یک، پشت خاکریز دشمن ، منتظر شنیدن رمز عملیات بودیم ، به خاطر دارم که یکی از رزمندگان که اهل قم بود، تعداد زیادی نارنجک به دور کمر خود بسته بود و یک نارنجک که ضامن آن را نیز کشیده بود در دست داشت.

زمانی که دستور حمله صادر شد و نیروها به صورت دشتبان، از خاکریز دشمن با ندای « الله اکبر » بالا رفتند؛ نارنجکی که در دست رزمنده ی قمی بود، منفجر شد و انفجار آن ، باعث ترکیدن بقیه ی نارنجک ها شد . من درست پشت سر آن رزمنده بودم و بر اثر اصابت ترکش نارنجک، زخمی شدم و ناچار از ادامه عملیات باز ماندم.

در پشت خاکریز بودم که « عباس نبی پور » به من رسید . وقتی مرا در آن حالت دید ، گفت : «چند لحظه صبر کن تا به سمت خاکریز دشمن بروم . بعد برمی گردم و شما را به عقب می برم » نمی دانم چقدر طول کشید اما عباس بعد از تصرف خاکریز اول دشمن، به سراغم آمد ، مرا بر روی دوش خود گذاشت و حدود سه کیلومتر به عقب کشاند . به مواضع خودی که رسیدیم مرا در سنگری قرار داد و از آن جایی که هوا بسیار سرد و بارانی بود، کاپشن خود را از تن بیرون آورد و به من پوشانید.

عباس آرپی جی زن بود و نیاز به تخصص او، در خط مقدم جبهه احساس می شد بنابراین به خط برگشت و در ادامه عملیات، به یاری بقیه ی رزمندگان شتافت. این حرکت، مرا به یاد پر پرزدن های حضرت زینب (س) در روز عاشورا



و سرکشی او به خیمه ها و بازگشت به بالای تل زینبیه انداخت. «علی رستمی پور» در ادامه نقل می کند: «پس از عملیات «دهلاویه» و به شهادت رسیدن «شهید چمران» و دیگر همزمانش، ما را در منطقه‌ی مذکور، جهت پدافند و نگهداری خط مقدم، مستقر کردند.

بعد از ظهر یکی از روزها، همسر لبنانی «شهید چمران» به همراه برادر دکتر، آقای «مهندس مهدی چمران» جهت سرکشی از نیروها و روحیه دادن به آن ها، وارد منطقه شدند. نیروهای رزمنده با صدای تکبیر و صلوات به دور آن ها حلقه زده بودند و از «مهندس چمران» می خواستند که فرماندهی ستاد جنگ های نا منظم را عهده دار گردند. از جمله کسانی که اصرار به این کار می نمودند، شهیدان، «اسماعیل کمان»، «غلامعلی طوافی آزاد» و «عباس نبی پور» بودند که عشق زیادی به «شهید چمران» داشتند تا آن جا که شهید «نبی پور» در وصیت نامه ی خود نیز ذکر کرده است بر روی سنگ قبرم، از جنگ های نا منظم و «شهید چمران» یاد کنید. زیرا ایشان حق زیادی بر گردن ما داشتن.

### «دستگیری از فقرا و مستمندان»

«حاج اکبر نبی پور»، برادر شهید:

شهید انسان پرکاری بود و هیچ گاه آرام و قرار نداشت. او در زمینه برق کشی، لوله کشی و نجاری مهارت کافی داشت. هر کس، هر کاری داشت به او مراجعه می کرد و او جواب رد به آن ها نمی داد. شهید در دوران تحصیل هم علی رغم سن کم، به صورت داوطلبانه و رایگان، کارهای لوله کشی و نجاری مدرسه را انجام می داد و از این بابت، توقعی نداشت. حتی بعضی از همسایگان پیشین ما در محله ی «جبری»، هر وقت کاری از قبیل لوله کشی و نصب منبع آب داشتند، به سراغ عباس می آمدند و او با کمال میل کارهای آن ها را انجام می داد و حتی برای کسانی که دستشان تنگ بود، اگر وسیله ای لازم بود، آن وسایل را با خرج خود خریداری می کرد و کار آن ها را انجام می داد.

با وجود اینکه کارگاه نجاری، محل درآمد و امرار معاشش بود هیچ گاه دستمزدی از همسایگان و وابستگان نمی گرفت و به همه آن ها می گفت به عنوان یادگاری از من بپذیرید.

کسانی هستند که خودشان اظهار می دارند که شهید برای آن ها، در و وسایل چوبی ساخته و یا تعمیر کرده ولی از آن ها اجرتی دریافت نکرده. از سایر افراد هم اگر وجهی می گرفت، بسیار ناچیز و اندک بود. او بخشی از درآمد خود را هم صرف جبهه و رزمندگان می کرد و هر وقت به جبهه می رفت، مبلغی را با کسب اجازه از پدر، با خود می برد و به رزمندگان می داد تا به عنوان کرایه ی راه و کمک هزینه، از آن استفاده کنند.

### «نگرانی برای پدر»

نقل از برادر شهید «حاج اکبر نبی پور»:

شهید قبل از اینکه برای آخرین بار، به جبهه اعزام شود. هر کجا می رفت، مرا نیز با خود می برد و همیشه سفارش پدر مان را به من می کرد. طوری که من احساس کردم این بار قضیه، متفاوت است. او خیلی کم حرف شده بود و زیاد متوجه پدر و سایر افراد خانواده بود. مرتب به من تأکید می کرد که کمک حال و یاور پدرم باشم. تا جایی

که در وصیت نامه ی خویش نیز روی این موضوع بسیار تأکید ورزیده است.

### «الهام شدن شهادت فرزند به پدر»

پدر شهید بیان می دارد:— «وقتی عملیات «فتح المبین» شروع شد، عباس در جبهه بود؛ حدود ۱۰ روز از عملیات گذشته بود و ما خبری از او نداشتیم. بعد از اینکه تعدادی از شهدا را به بوشهر آوردند، در مراسم تشییع جنازه ی این عزیزان، با پدر شهید «بنیادی» که فرزند او نیز در این عملیات شرکت کرده بود و از او هم خبری نبود، صحبت کردم و تصمیم گرفتیم به «اهواز» برویم و سری به معراج شهدا و بیمارستان های آن جا بزنیم.

شب، هنگام نماز مغرب، در رکعت اول، بعد از قرائت سوره ی «حمد» خواستم سوره ای بخوانم ولی چیزی به ذهنم نمی آمد. ناخودآگاه مثل اینکه به زبان من جاری شده باشد، سوره «والعصر» را خواندم. در همان لحظه، به من الهام شد که فرزندم شهید شده است. بعد از نماز از خداوند خواستم که حالا که مرا لایق دانسته تا پدر شهید شوم، صبر و شکیبایی هم به من و خانواده ام، عنایت نماید. بعد از همان نماز بود که به اهل منزل گفتم، درب منزل را باز بگذارید و از مردم پذیرایی کنید که فرزندم شهید شده است.

تا اینکه پیکر مطهرش، همراه سایر همزمانش در روز دوازده فروردین ماه که روز «جمهوری اسلامی» بود و مناسبت بسیار نزدیکی با آرمان و اهداف عالیه ی آن ها داشت، در «بوشهر» تشییع در «بهشت صادق» و در قطعه ی شهدا به خاک سپرده شد.

### «حاجی شدن بعد از شهادت»

پدر شهید چنین نقل می کند:

بعد از شهادت فرزندم، در سال ۱۳۷۲، بنیاد شهید اعلام کرد که به اعضای خانواده شهدا به صورت نیمه بها، جهت حج تمتع، سهمیه داده می شود. من، در سال ۵۵ حج واجب رفته بودم. بنا بر این فرصت را مناسب دیدم و به نیابت از فرزندم، عازم مکه شدم و تمام اعمال را شخصاً به نیابت از ایشان انجام دادم. حالا شهید ما نامش «شهید حاج عباس نبی پور» است. چون آرزوی قلبی او زیارت خانه خدا بود و همیشه احساس دین می کرد، این حاجت او هم بر آورده شد و خداوند این توفیق را نصیبم گردانید که تا زنده هستم و فرصت دارم، حاجت فرزندم را بر آورده کنم.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران